



درباره جایگاه «پناهجو» و مبارزات پناهجویی در ساختار جوامع مدرن

«اشکان خراسانی»

مقدمه: طی یازده ماه گذشته، شاهد موج قدرتمندی از اعتراضات پناهجویان در کشور آلمان بودیم. اعتصاب و اعتراضی که همچنان ادامه دارد و تا بدین جا دستاوردهای بزرگی را به ارمغان آورده است. فرم جدیدی از سازماندهی که این حرکت در قالب سازمانیابی از پایین اتخاذ کرد، در دو دهه اخیر در فضای اجتماعی و سیاسی آلمان کم سابقه بود و توانست دیوار فاصله میان جامعه آلمان و کمپ های پناهجویی را در هم بشکند و در نوع خود تاثیر عمیقی بر افکار عمومی و نیز بر فضای اکتویستی این کشور بر جای بگذارد. موج جدید حرکت مستقل پناهجویی در آلمان در این مدت فراز و نشیب های بسیاری را پشت سر گذاشته و در کنار دستاوردهای انکار ناپذیرش، در مواجهه با چالش های موجود خطاها و انحرافات را هم تجربه کرده است. طبعاً با رویکردی انتقادی نسبت به مسیر طی شده، این حرکت می تواند از محدودیت های خود فراتر رود و در سپهر سیاسی آلمان موثرتر از گذشته ایفای نقش کند. همچنین امید می رود که این حرکت با تداوم و رشد کیفی خود، مرز های آلمان را درنوردد و محرک انکشاف حرکت های اعتراضی پناهجویان در سایر کشورهای اروپایی گردد، همچنانکه تا کنون هم الهام بخش پاره ای از حرکت های اعتراضی در هلند و اتریش بوده است.

فارغ از نحوه تحلیل دستاوردهای این حرکت و یا نوع رویکرد انتقادی به روند طی شده (که در مجال دیگری به آن خواهیم پرداخت)، مجموعه تجربیات و مشاهدات، تعامل ها، گفتگو ها و چالش های این حرکت، درک دیگری از مفهوم و جایگاه "پناهجو" را برایم رقم زد که نوشته پیش رو به همین موضوع می پردازد.

پرسش ساده ای می تواند بحث را بگشاید: اساساً عنوان "پناهجو" به چه کسی اطلاق می شود و چه جایگاهی را به آن فرد نسبت می دهد؟ قسمت اول این پرسش را می توان اینگونه پاسخ داد که پدیده "پناهجویی" برساخته ی مهاجرتی اجباری است که دلایلی سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در کشور مبدا دارد که در تحلیل نهایی همه آنها پیامدهای ناگزیر تسلط شکل ویژه سرمایه داری دوران ماست. اما پاسخ به قسمت دوم این پرسش (اینکه عنوان "پناهجو" چه جایگاهی را به فرد تحمیل می کند؟) اندکی دشوار تر به نظر می رسد. نخست آنکه در اکثر زبان های رایج اروپایی واژه "پناهجو" بار معنای تحقیرآمیزی در بر دارد (زبان فارسی نیز از این قاعده جدا نیست): انسان های بی پناهی که در جستجوی پناه هستند. اما این کلمه بیش از هر چیزی، آرم و لوگوی است که نشان دهنده جایگاه اجتماعی یک فرد در سلسله مراتب ساختار درونی جامعه است. بنابراین برای فهم درست مفهوم عینی "پناهجو"، شناخت آن جایگاه فردی همبسته با موقعیت پناهجویی ضروری است. طبعاً رویکرد همیشگی سیستم نسبت به پدیده پناهجویی (که در ادامه بیشتر به آن خواهیم پرداخت) مهار تبعات آن و همزمان به حاشیه راندن این مفهوم/پدیده از طریق بایکوت و تحریف واقعیت های مربوط به آن در رسانه های مین استریم است. این امر اگر چه موجب عدم دسترسی عامه مردم به اطلاعات کافی در مورد این پدیده و ناشناس ماندن آن می شود، اما نباید فراموش کرد که دلیل اصلی این ناشناخته ماندن، جایگاهی است که فرد پناهجو در آن قرار گرفته است.



یک پناهجو در کجای ساختار یک جامعه ایستاده است؟

پاسخ روشن است: اگر جایگاه اجتماعی فرد در جامعه سرمایه داری بر مبنای تقسیم کار اجتماعی در نظام اقتصادی تعریف می شود، پناهجو به عنوان فردی که اجازه حضور در هیچ یک از حلقه های نظام تولید و چرخه های توزیع و بازتولید را ندارد، صاحب جایگاهی در درون جامعه نیست، چون دارای هیچ کارکرد اقتصادی مفیدی نیست. پس از این منظر پناهجو در فضایی خارج از جامعه زندگی می کند و یا اصطلاحاً در حاشیه اجتماع زندگی می کند (به همین خاطر در نگاه اقتصاد زده ی کارکردگرا عمدتاً به چشم طفیلی به او نگریسته می شود). واضح است که منظور از زندگی در فضایی بیرون از جامعه، لزوماً حضور فیزیکی پناهجو در جایی خارج از این جامعه نیست؛ کما اینکه حیوانات باغ وحش هم در محیطی مستقر در درون جوامع انسانی زندگی می کنند [و از حقوقی محکم - گرچه ناکافی - برخوردارند که از قضا در قوانین آلمان برخی از این حقوق برای یک پناهجو وجود ندارند، یا اجرا نمی شوند]. بیرون از جامعه زیستن پناهجو بدین معناست که پناهجو فاقد آن جایگاه اجتماعی است که به او امکان تاثیر گذاری بر شرایط زیستی و سرنوشت اجتماعی اش را بدهد (همان گونه که حیوانات محبوس در باغ وحش هم کنترلی برای شرایط زیست خود ندارند). جایگاه اجتماعی پناهجو حتی با جایگاه یک فرد بیکار هم متفاوت است، چون بیکار به طور بالقوه می تواند دیر یا زود مشغول کار شود.

زیست اجباری پناهجو در فضایی بیرون از جامعه، در وهله نخست توسط بازوهای رایج نظام سرمایه داری، یعنی زوج همبسته قوانین دولتی و نیروهای پلیس تضمین می شود، و همزمان توسط مکانیسم های ملی گرایی و نژادپرستی (که عموماً طبقات فرودست جامعه مقصد مجری و پاسدار آنها هستند) تثبیت می شود؛ تا پناهجو نهایتاً از همه عرصه های فرهنگی، سیاسی، اقتصادی و اجتماعی جامعه ای که قصد ورود به آن را دارد منفک و ایزوله شود. در واقع پدیده پناهجویی نتیجه ای ناگزیر از کارکردهای ساختاری نظم سرمایه دارانه و سنخ نمایی از بیماری مهلک آن است؛ یعنی همچون پسماندی از تکاپوی بی امان ماشین سرمایه داری. با این وجود از منظر حافظان نظم مسلط، این شر ناگزیر را باید با در نظر گرفتن «اصل کمترین خسارت به سیستم» در جهنم دره ای در حاشیه قلمرو اجتماعی سیستم دفن کرد و البته حتی الامکان باید بتوان مواد بازیافتی آن را دوباره در فرآیند باز تولید نظم حاضر به کار گرفت. خوب که به چهره پناهجو و تاریخچه زیسته اش بنگریم رد پای ماشین امپریالیسم را بر صورتش خواهیم دید. پس این صورت باید بازسازی شود و تا آن زمان سری که حامل آن است باید زیر آب برود. اردوگاه یا همان کمپ های پناهجویی جایی است که همه اجزای این فرآیند چندانکه در آن انجام می شود: ایزولاسیون، فرو بردن سر در زیر آب و بازسازی چهره. تعداد خودکشی های سالیانه پناهجویان در زندان ها و یا کمپ پناهجویی گواه تلخی است بر این مدعا.

البته همواره سوپاپ اطمینانی به نام دیپورت هم وجود دارد تا هم تناسب ورودی ها و خروجی ها محفوظ بماند و هم جنس های بی مصرف یا ناسالم به کشور مبدأ بازگردانده شوند. با این حال جهنمی که سرمایه داری فاتح در نقاط زیادی از دنیای پیرامونی و در بیرون از قلمرو «کشورهای امن» برپا ساخته، چنان تحمل ناپذیر است که هر ساله هزاران نفر با پای خود راهی مرزهایی می شوند که حتی عبور موفقیت آمیز از آنها نیز سرانجامی جز ورود به اردوگاهها ندارد؛ گو اینکه بسیاری از این رانده شده گان - درماندگان امیدوار - جانشان را به سودای ورود به قلمرو اتحادیه اروپا و استرالیا و آمریکا



می بازند. [در این میان ردیاب های ماهواره ای و ارتش های خصوصی محافظت کننده مرزهای اروپایی (مانند «فرانتکس» FRONTEX) به عنوان بیرونی ترین نیروی بازدارنده، در برابر موج رانده شدگان قد راست می کند (۱)]

آنچه در عمل شاهد آن هستیم پروژه «شبح سازی» از پناهجویان از سوی دولت های مقصد است: پناهجویان اشباحی هستند که نخست مرزهای زمینی، دریایی و هوایی را با تمام خطرهایش و سپس مرزبانی های دولتی و خصوصی را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشته اند و حال باید مدام کم رنگ تر و ناپدید تر شوند تا بار سیاسی خطرناکی که بنا بر هستی شناسی خود حمل می کنند پروبلماتیک هایش را به فضای عمومی انتقال ندهد. سپس چکش زیست برزخی در اردوگاه تحت نظارت قوانین پناهجویی به مسطح کردن ناهمواری ها می پردازد (نظام مراقبت و تنبیه) و در امتداد آن، فیلترها وارد کار می شوند تا «خوش شانس ها» تعیین شوند و مطابق نیازهای سیستم، مراحل ادغام شدن در آن را بیاموزند. نهایتاً پناهجویان «موفق» (از فیلتر گذشته) به «نیروی کار ارزان» بدل می شوند، که تامین مستمر آن برای مهار و تنظیم بازار کار کشورهای متروپل ضروری است (حتی برخی کشورهای در حال توسعه - نظیر شیخ نشین های حاشیه خلیج - نیز در تعقیب رشد اقتصادی بالا، به واردات نیروی انسانی ارزان و مطیع نیازمندند). انبوه پناهجویان در حال تعلیق را نیز می توان سپاه مکملی بر لشکر ذخیره بیکاران به شمار آورد که زمان و نرخ میزان ورود آنان به عرصه کار، وابسته به نیازهای بازار کار و نیز سطح مبارزات جاری طبقه کارگر است (یکی از روش های متداول پراکنده سازی و مهار نیروی کار، تحریک شکاف های قومی/نژادی است). در واقع پناهجویانی که در شرایط دشوار کمپ های پناهجویی زندگی تعلیقی خود را می گذرانند، انگیزه بالایی دارند که تحت هر شرایطی جذب بازار کار شوند و از این نظر مستعد آنند که لایه بسیار ارزان و کم توقع نیروی کار و یا لایه «مشاغل پست» را اشغال کنند. به راحتی می توان با تغییر یک بند قانونی (یا ندیده گرفتن بندی دیگر) آنها را موقتاً روانه بازار کار کرد (یا به کارهای «غیرقانونی شده» گماشت) و البته هر زمانی که لازم بود می توان آنها را به درون کمپ ها و یا حتی به کشور های مبدا بازگرداند.

با این همه، به رغم پیوندها و بالقوه گی هایی که بخشی از پناهجویان را در مسیر آتی زندگی اجتماعی شان با طبقه کارگر پیوند می دهد، نمی توان با مفهوم «طبقه کارگر» جایگاه اجتماعی پناهجویان را باز شناخت (اگر چه به لحاظ فرودستی اقتصادی با بخش پایینی طبقه کارگر خویشاوندی های زیادی دارند). در واقع، به لحاظ طبقاتی پناهجویان به لایه هایی ناپیدا از جامعه (در طبقه بندی های مرسوم) تعلق دارند که اصطلاح «زیر طبقه» (under class) در مورد آنها مصداق دارد. به همین دلیل جایگاه اجتماعی پناهجو تا حد زیادی منطبق بر مفهوم «حاشیه نشینان» جامعه است: انسان هایی که تحت جبر قانونی و عرفی دوگانه ی «شهروند-ناشهروند» به بیرون از حوزه رسمی جوامع «شهروند مدار» پرتاب شده اند (می شوند) و هر تلاشی برای به رسمیت شناخته شدن شان، توأمان از سوی جامعه و قدرت دولتی به طور بی وقفه پس زده شده یا سرکوب می شود. شاید ذکر مثالی بتواند تفاوت این دسته از «ناشهروندان» را با تعریف سنتی طبقه کارگر روشن تر نماید: در حالیکه بخش متشکل طبقه کارگر برای بالا بردن سطح دستمزدها، که همان افزایش نرخ فروش نیروی کار کارگر است، مبارزه می کند، ناشهروندان (پناهجویان) تلاش می کنند تا برای فروش نیروی کار خود مجوز کسب کنند و حتی در این مسیر، اعتراضاتی مقطعی را سازمان می دهند.



دولت ها و جوامع امروزی چنان دوگانه ی شهروند-ناشهروند را درونی کرده اند که ناشهروندان تنها راهی که برای تغییر جایگاه حاشینه نشینی خود می یابند، تلاش برای ورود به جایگاه شهروندی در درون جوامع شهروند-محور است، که این امر مستلزم درجاتی از ادغام شدن در منطق این سیستم است. به هر حال با گذار از وضعیت پناهجویی به وضعیت پناهندگی، و یا هر وضعیت "امن" دیگر، به دلیل ارتقاء به جایگاه شهروند درجه دوم، دوگانه شهروند-ناشهروند به سمت شهروندی چرخیده است. اما علی الاصول باید در جهت شکل دهی به جامعه ای کوشید که این دوگانگی (شهروند-ناشهروند) را به رسمیت نشناسد. بنا نهادن چنین جامعه ای مستلزم عزم جمعی برای ساختن یک وضعیت بدیل است (۲).

دو) آیا تبعیض های نظام مندْ زائیده نژاد پرستی است؟

از دید بسیاری از افراد، انجمن ها و گروههایی که در راستای بهبود شرایط حاکم بر زندگی پناهجویی تلاش و مبارزه می کنند، مبارزه در این مسیر مبارزه ای بر ضد نژادپرستی (Racism) است. به عنوان نمونه ای زنده و انضمامی، می توان به گفتمانی اشاره کرد که در میان فعالینی که طی یازده ماه گذشته با مبارزات پناهجویی در آلمان همراه بوده اند، تا حد زیادی عمومیت دارد. اغلب این فعالین و جمع ها (که بعضی از آنان سابقه ای طولانی در زمینه دفاع از حقوق پناهجویان و مهاجرین دارند، و حتی به طور خاص علیه نابرابری های نژادی فعالیت می کنند) قوانین دولتی حاکم بر زندگی پناهجویان را - پیش از هر چیز - بازمانده فرهنگی دوران استعمار سفیدپوستان اروپایی و یا پسماندی از آموزه های دوره استقرار فاشیسم می انگارند. از طرفی امروزه در وضعیتی به سر می بریم که دوام و تشدید بحران های اقتصادی، در کنار رشد اعتراضات کارگری و بالقوه گی های رادیکال طبقه کارگر، ظهور اشکال تازه ای از نژادپرستی را نیز به همراه داشته است: یعنی رشد باورها و تحکاتی شبه فاشیستی که از پوپولیسم دولت های راست تغذیه می کنند و با هدف قرار دادن مهاجران و خارجیان و نیروهای چپ، هم بسترها و دلایل واقعی بحران اقتصادی را می پوشانند و هم امکان شکل گیری بدیل مردمی رادیکال را مهار می کنند. طبعاً -و به ویژه - در چنین شرایطی هر فعالیتی بر علیه نژادپرستی در خور حمایت و تقویت است. با این حال نمی توان این باور را تصدیق کرد که مبارزات پناهجویان در بنیاد خود مبارزه ای صرفاً علیه نژاد پرستی است. آنچه در پی می آید شرحی است بر این امر و دلایل آن که هسته اصلی آن در این پرسش خلاصه می شود: چرا مبارزه پناهجویان صرفاً مبارزه ای علیه نژادپرستی نیست؟

۲،۱) همپوشانی آری، انطباق نه

ستم و تبعیض نژادی، گونه ای از ستم های اجتماعی است که عمری به درازای تاریخ جوامع بشری دارد و در محدوده های فرهنگی-سیاسی مختلف با اشکال گوناگونی ظاهر شده است/می شود. به عنوان مثال رویکردی که از ملی گرایان ایرانی در برابر اعراب و افغان ها سراغ داریم، در آن جغرافیای فرهنگی قابل بررسی است، همچنانکه داعیه برتری سفیدپوستان نسبت به رنگین پوستان در لایه هایی از جوامع اروپایی. بی شک تبعیض نژادی می تواند به شکل یک عنصر فرهنگی جان سخت در طول زمان و در گستره های مکانی منتقل شود؛ اما زمانی که از مبارزه با نژادپرستی در جوامع مدرن سخن می گوئیم، هدف ما قاعدتاً بیش از هر چیز باید متوجه آن سویه ای از تبعیض نژادی باشد که به صورت



سیستماتیک و از جایگاه قدرت در جامعه تولید و بازتولید می شود؛ یعنی ساختارهایی که بستر اجتماعی و سیاسی لازم را برای پرورش و تقویت آن المان های فرهنگی ارتجاعی فراهم می سازند. گو اینکه آنچه که عموماً در ساحت فرهنگی جوامع اروپایی، تحت نام "برتری سفید" (White Supremacy) نمایان می شود، در ساحت سیاسی با رویکردهای اروپا محور (Eurocentric) پیوند دارد یا ترجمان سیاسی خود را در این قالب باز می یابد. بدین معنا که بدیهی فرض کردن برتری تاریخی و فرهنگی اروپائیان (که در شکل ذاتگرایانه، به صورت باور عامیانه به برتری نژادی بدل می شود) موجب می شود که حق و اولویت ویژه ای برای منافع اروپائیان (در تعامل با سایر کشورها) پیش فرض گرفته شود که این امر در واقع بستر ایدئولوژیک لازم برای تداوم اشکال امروزی مناسبات (پسا) استعماری را فراهم می سازد. این رویه ایست که در نحوه ارتباطات دولت های متروپل غربی با سایر ملت ها قابل مشاهده است و حتی می توان نرّماتیوهای آن را که متکی بر اصل پراگماتیسم سیاسی بوده و حول مفهوم «منافع ملی» بنا شده اند نشان داد. به بیان دیگر جایی که مناسبات سیاسی و اقتصادی کلان بر مبنای سلطه و نابرابری بنا شده اند، رسوخ و ظهور بازتاب های فرهنگی و اجتماعی آن در قالب باورها و رفتارهای نژادپرستی امری اجتناب ناپذیر است.

اما تاکید بر سویه ساختاری و نظام مند تبعیض نژادی در جوامع متروپل به معنای نادیده انگاشتن اهمیت اشکال فرهنگی آن در میان مردم و حتی در درون اقشار مختلف رنگین پوستان نیست. در واقع پیوند دو سویه ای میان این دو ساحت عاملیت (در بازتولید تبعیض نژادی) برقرار است، اگر چه باید اذعان کرد در این پیوند دو سویه، عامل ساختارمند سهم و جایگاه به مراتب موثرتری دارد. در هر حال نتیجه بیرونی آن است که "خارجیان" و "رنگین پوستان" به صرف خاستگاه غیر اروپایی یا "غیر معمول بودن" ظاهرشان، به طور محسوسی برجسب "غیر اینجایی" بودن را با خود حمل می کنند. این برجسب به رغم همه تمهیدات اجتماعی و قانونی و تظاهر به مدارا و اختلاط فرهنگی، در شرایط حاد (نظیر دوره های بحران اقتصادی) تفاوت های حاملان انسانی خود را با مردم بومی کشورهای میزبان عیان می سازد. (برای مثال تأثیری که تغییر شرایط کلان اقتصادی بر رفتارهای فرهنگی مردم به جای می گذارد را می توان در نحوه مواجهه مردم کشورهای اسکاندیناوی با «غیر اینجایی ها» در سالهای اخیر مشاهده کرد.)

دامنه شمول اجتماعی پدیده "غیر اینجایی" بسیار وسیع است: از نسل های دوم و سوم مهاجرانی که دهه ها پیش به اینجا آمده اند تا دانشجویان کشورهای پیرامونی و جمعیت بزرگی که برای کار به اروپا مهاجرت کرده اند (یا اقامت موقت کاری دارند)؛ از پناهجویان و پناهندگان تا کارگران غیرقانونی شده و بی کاغذها. عموماً نام و نام خانوادگی "غیر معمول" یک "غیر اینجایی" کفایت می کند تا به سختی خانه ای اجاره کند و یا شغلی پیدا کند. بنابراین در مبارزه علیه تبعیض نژادی سازمان یافته و پیامدهای آن، تمامی انسان هایی که ابژه تبعیض نژادی در جوامع مدرن هستند، باید علی الاصول سوژه این مبارزه باشند. طبعاً پناهجویان هم به عنوان بخشی از "غیر اینجایی ها" یی که هدف تبعیض ها و حملات نژادپرستانه و حرکت های نو فاشیستی قرار می گیرند، باید در این مبارزه مشارکت فعال داشته باشند؛ اما این امر به این معنا نیست که مبارزه پناهجویان تنها در جنبش ضد نژادپرستی خلاصه می شود (گر چه پناهجویان به واسطه جایگاه متزلزل تر و وضعیت نا امن تر برآمده از «ناشهروندی» خود، هدف های سهل الوصول تری برای نژادپرستان و سیاست های تبعیض آمیز هستند). ناشهروندان مانند دیگر "غیر اینجایی ها" می توانند و می باید با مشارکت در جنبش



ضد نژادپرستی سوژه گی سیاسی خود را پرورش دهند، اما باید به خاطر داشت که پیروزی و یا شکست یک حرکت/جنبش ضد نژادپرستی، لزوماً توازن دوگانه شهروند-ناشهروند را بر هم نمی زند.

۲,۲) قوانین مبتنی بر نظام سرمایه داری اند، نه نژادپرستی

برداشت اغلب نیروهای فعال در حوزه پناهجویی نسبت به قوانین حاکم بر زندگی پناهجویان این است که این قوانین به طور ضمنی یا مستقیم بر اصول تبعیض نژادی بنا شده اند. آنها معتقدند، زندگی اجباری در درون کمپ ها، قانون محدوده تردد، دیپورت به کشور مبدا و یا کشورهای دیگر و غیره همگی اساسی مبتنی بر تبعیض نژادی دارند. اساساً چنین خوانشی از قوانین (در کنار توضیحات بند اول) است که فعالین حوزه ضد نژادپرستی (مثلاً Anti-Fascism) را از حامیان اصلی اعتراضات اخیر پناهجویان در آلمان قرار داده است. اما پرسش مهمی که در اینجا مطرح است این است که این نحوه خوانش از ماهیت/خاستگاه قوانین تا چه حد درست است و مبنای نظری پیوند جنبش ضد نژادپرستی و حرکت پناهجویان باید در چه نقطه ای باشد؟

با اینکه قوانین اعمال شده بر زندگی پناهجویان (زندگی اجباری در کمپ، محدوده تردد، دیپورت و ...) قوانینی هستند که صرفاً به گروهی معین از انسان ها در این جامعه اعمال می شوند، و از این نظر کارکردی تبعیض آمیز دارند، اما این قوانین به صرف هدف قرار دادن و مجزا سازی گروهی از انسان ها، لزوماً مبنای نژادپرستانه ندارند. اما نکته اینجاست که این گروه از انسان های جدا شده (پناهجویان)، همه آن "غیر اینجایی ها" ی یاد شده در بند قبلی نیستند. بلکه این گروه صرفاً کسانی هستند که دولت آنها را با نام "پناهجویان" نشان دار کرده و معرفی می کند. با دقیق شدن در متن و کارکرد قوانین، در می یابیم که این قوانین لزوماً ارتباط ذاتگرایانه ای به تبعیض نژادی ندارند (۳). شاید با مقایسه زیر بتوان به رفع این توهم کمک کرد:

تمام قوانین تبعیض آمیز بالا شامل حال یک پناهجوی سومالیایی، سودانی، عراقی، اوگاندایی، اکوادوری، کورد، ایرانی، پرویی، افغان، اتیوپیایی و ... می شود. با این حال این قوانین شامل حال پناهنده ای که درخواست پناهندگی وی پذیرفته شده است، یا دانشجویی "غیر اینجایی"، یک نسل سومی مهاجر، (یک "غیر اینجایی" غیرپناهجو از همین ملیت ها)، نمی شود، با اینکه همگی آنها از تبعیض نژادی در این جوامع رنج می برند. نکته اصلی در اینجاست که تفاوت بین این دو دسته از انسان های "غیر اینجایی"، صرفاً در جایگاه شهروندی یا ناشهروندی آنهاست. به بیان بهتر، انسان ها به صرف خاستگاه ملی و نژادی خود ابژه ی این قوانین نابرابر و تبعیض آمیز واقع نمی شوند، بلکه زمانی که انسان ها در جایگاه ناشهروند قرار می گیرند، به طور «طبیعی» این قوانین شامل حالشان می شود.

به رغم سویه نمایان تبعیض نژادی، کارکرد این قوانین چیزی نیست جز نگهداشتن پناهجو در وضعیت تعلیق، که این یک نیز «ضرورت» ها و کارکردهای سیاسی و اقتصادی خاص خود را داراست. این در حالی است که همت بسیاری از افراد، گروه ها و سازمانهایی که برای دفاع از حقوق پناهجویان و تغییر قوانین پناهجویی تلاش می کنند (و سمت و سوی فعالیت های آنان)، صرفاً بر اساس ماهیت نژادپرستانه قوانین و رویه حاکم بر این حوزه شکل گرفته است. مشاهده چنین امری از این نظر تلخ و نا امید کننده است که گویا سیستم مستقر به این ترتیب مکانیزم های حیاتی خود را در



حجابی از راز ورزی می پوشاند و حتی میدان و نحوه فعالیت منتقدان خود را نیز از پیش ترسیم می کند. در واقع سیستم با برجسته سازی سویه های فرهنگی مقوله های نژادپرستی و حتی رسمیت بخشیدن به مبارزات علیه نژادپرستی، کلیت عملکرد خود را از نظرها پنهان می سازد. به بیان دیگر قوانین و رفتارهای تبعیض آمیز (که «غیر اینجایی» ها و به حاشیه رانده شدگان نخستین قربانیان آن هستند) و به طور کلی «دیگری سازی» بخشی اجتناب ناپذیر از کارکردهای ساختاری نظام سرمایه داری هستند. با این حال نژادپرستی کلید فهم تداوم این نظام ستم و تبعیض سیستماتیک نیست.

سه) تغییر قوانین: ممکن، اما افقی کوتاه و نابسنده

چنان که گفته شد، در حوزه مبارزات پناهجویی، تلاش بسیاری از اشخاص، گروه ها و سازمان ها بر آن است که از تمامی امکان ها در جهت تغییر قوانین حاکم بر زندگی پناهجویان استفاده کنند. این رویه چنانکه در حرکت یازده ماهه پناهجویان آلمان نیز نمود داشت، از سوی بسیاری از گروه ها و سازمان های فعال در این حوزه همچنان دنبال می شود (گو اینکه عموماً بخش عمده ای از تلاش ها معطوف به بهبود شرایط حاد پناهجویانی است که در وضعیتی خاص قرار گرفته اند و نیاز به حمایت های فوری دارند). به رغم ارزشمند بودن همه این تلاش ها، با توجه به آنچه که گفته شد، در سطح تعیین افق سیاسی برای این گونه حرکت ها (با فرض اینکه به فراتر از حرکت های حمایتی و حقوق بشری نظر داریم) می توان ادعا کرد هر گونه تغییری که نتواند دوگانه شهروند-ناشهروند را بر هم بزند، افقی رادیکال برای فعالیت های حوزه پناهجویی نخواهد بود؛ بلکه در بهترین حالت صرفاً نابرابری را از متن قانونی قدیمی به متن قانونی جدید منتقل خواهد کرد. البته در این میان مبارزه با قانون دیپورت از آن رو بسیار اهمیت دارد که این قانون با منحل کردن مساله ناشهروند، اساساً صورت مساله را حتی به سطحی پایین تر از دوگانگی شهروند-ناشهروند منتقل می کند؛ به بیان دیگر، دفاع از حق "ماندن" مقدم بر هر گونه جهت گیری سیاسی در مرحله تعیین افق های حرکت پناهجویی است.

جمع بندی:

درکی که در این نوشته از جایگاه پناهجو، مبارزه پناهجویی و چگونگی مواجهه سیستم با این پدیده عرضه شد، حاصل یازده ماه همراهی در مبارزات پناهجویان آلمان، ساعت ها بحث و گفتگوی جمعی در روند تصمیم گیری های جمعی، روبرو شدن با چالش های تئوریک و عملی در طی مسیر یازده ماهه و مواجهه با انتقادهای همدلانه از درون و بیرون این حرکت بوده است. با تکیه بر استدلال های این متن، ابتدا می توان گفت که فعالین و نهادهای ضد نژادپرستی و ضد فاشیسم می بایست رابطه خود با مساله نژادپرستی را (در جهت ژرف تر سازی آن) مورد بازنگری قرار دهند و از این زاویه نحوه تعامل خود با حرکت پناهجویان را نیز بازبینی کنند؛ از طرف دیگر، حرکت های مستقل پناهجویی و پناهجویان شرکت کننده در آنها نیز ناگزیرند جایگاه و مسیر خود در فضای سیاسی کشورهای میزبان را بازتعریف کنند.

اسارت در چارچوب دوگانه شهروند-ناشهروند و نیز اخراج به کشور مبدأ (و یا ثالث) سر تیر مشکلات پناهجویان و بی کاغذها (ناشهروندان) در سطح اروپا است، و هر دستاوردی در ارتباط با این دو مساله می تواند موجب تغییری واقعی در



زیست اجتماعی به حاشیه رانده شدگان شود. بر این اساس خودسازماندهی (self-organizing) پناهجویان و بی کاغذها برای توقف دیپورت و دستیابی به درجه شهروندی (هر چند شهروندی درجه دوم) می‌تواند خطوط اصلی مبارزه‌ای با افق سیاسی رادیکال را ترسیم کند. سوژه‌های اصلی این مبارزه تمام «ناشهروندان» هستن؛ یعنی همه کسانی که از حقوق شهروندی در جوامع «شهروند محور» محروم اند: پناهجویان، بی کاغذها و کارگران غیر قانونی شده. اما از آنجا که تدارک خودسازماندهی برای این افراد با موانع و دشواری‌های زیادی همراه است (نظیر پراکندگی زبانی در درون کمپ‌ها و پراکندگی جغرافیایی کمپ‌ها، احساس ضعف و نایمی - بر آمده از موقعیت تعلیق - در مقابل ساختار حاکم، نا آشنایی با قوانین و عدم تسلط به زبان کشور میزبان، فقدان دسترسی به منابع مالی و رسانه‌ای و غیره)، برخورداری از پیوندها و حمایت‌های نیروها و سازمان‌های فعال در حوزه پناهجویی امری ضروری است. اما این پیوندها و حمایت‌ها تنها در صورتی فرایند سوژه مندی ستمدیدگان را تقویت خواهند کرد، که به ملزومات خودسازماندهی آنان پایبند بمانند. در چنین بستری هر حرکتی که در راستای مبارزه با دوگانه شهروند-ناشهروند و نیز علیه اخراج پناهجویان شکل بگیرد، بخشی از مبارزات ضروری علیه مناسبات «بیگانه ساز» و «دیگری ساز» سرمایه داری خواهد بود. این حرکت از یک سو فرآیندی است که به ستمدیدگان و ناشهروندان امکان کسب «سوژه گی» می‌بخشد و از سوی دیگر مکانی است که در آن مبارزات ناشهروندان و اهداف مبارزاتی فعالین و نهادهای حامی آنها، به صورت صف آرای مشترک در برابر سیستم، تلاقی می‌یابند.

پی نوشت:

(۱) وبسایت «فرانتکس»:

<http://www.frontex.europa.eu>

<http://en.wikipedia.org/wiki/Frontex>

(۲) متحقق ساختن رویای یک جامعه بدیل آن قدر هم که دور می‌نماید ناممکن نیست. به عنوان مثال می‌توان به جنبش زاپاتیستی در مکزیک و دستاورهای آن اشاره کرد ارتش رهایی بخش ملی زاپاتیستی (EZLN) در ژانویه ۱۹۹۴ در مکزیک، با قیامی مسلحانه استان چیپاس را به تصرف خود در آورد و پس از سال‌ها مبارزه برای حقوق برابر حاشیه نشینان در مکزیک، امروزه با پیاده سازی طرح "دولت خوب" در چیپاس، جامعه‌ای خارج از دوگانه شهروند-ناشهروند به پیش می‌برد که حاشیه نشینان دیروز، نه تنها در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مشارکت تمام و کمال دارند، بلکه شوراها در "دولت خوب" و ارتش رهایی بخش ملی زاپاتیستی که اکنون صرفاً پاسداری مرزها را بر عهده دارد، خواست جمعی این انسان‌ها را برآورده می‌کند.

(۳) بی‌شک بسیاری از قوانین سابقه‌ای مبتنی بر تبعیض نژادی دارند. بعنوان مثال می‌توان به قانون محدود شده تردد اشاره کرد که حدود صد و بیست سال پیش توسط سفید پوستان آلمانی زبان در کشور تگو میان سفید پوستان و بومیان تگو وضع شد. شرم آور آنکه امروزه قانون محدود شده تردد با همان نام سابقش در کشور آلمان همچنان پابرجاست. اما با تأمل در کارکرد امروزی این بند قانونی می‌توان دریافت که محدود شده تردد امروزه پایش را از دوگانه سفید-غیر سفید فراتر گذاشته است، چرا که این قانون امروزه حتی بر پناهجویان اروپایی (مانند پناهجویان متولد صربستان) هم اعمال می‌شود.